

گذرگاه فرار

Escape's.
throughway

افشین بابازاده

Afshin Babazadeh

این دفترست برای مردمان گریخته و بی پناه سوریه ، عراق ، افغانستان و آفریقا و هم میهنانم. مردمانی کوچ می کنند به گریزگاهی تا در آرامش نفس بکشند بی آنکه تیغ دادگری معبدان بر گلویشان بخرامد و یا گلوله های براق مایه ماشه سربازان دولتمردانشان بشود تا گوشت تنشان را بدرد . کجا بوده ایم که دوران ما برویشان قوانین بین المللی و خشم را نشان می دهد . مردمی تن به آب و آتش زده، گویی شناگر مرگ شده اند ، مردمانی که با دیدن مرگ و کشتار به چهره ای روزمره تن نداده اند گویی به ناهنگام برای لمس کردن مرگ راه افتاده اند. و در این هنگام به راه افتاده اند می روند تا با روند رودخانه ای از انسان تا از دریا و از خشکی مرزهای سیاست، با سرافکندگی دست در دست کودکانشان، پیش و پا افتادگی بشریت را به نمایش بگذارند تا ما تماشاگران باشیم . اینجاست که خیال و رویای تو می تواند شعر را انتخاب کند تا شاید به حس واژه ای دست بسوی آنها دراز کند. تا چه بسا که روزی بتوانی در چهره شان بنگری و لبخندشان را بنویسی بی آنکه حس گناه بیش از این آزار دهنده باشد. دوران ما همین است که کودکی پشت مرزهای خسته و از پا درآمده به این گیتی پا می گذارد و بر دوش مادر و پدر گام به گام رو به گریزگاه فرار می رود. این شعرها رونمایی است از این فرار.

گذرگاه

از روی سنگ نقشه ها

گذرگاه

از زیر بازار سوخته حلب

گذرگاه

از پهلوی دشنه در قلب کابل

گذرگاه

از دل گورستانهای بغداد

گذرگاه

از سراب شن های بن قاضی

گذرگاه

از واپسین لبخند شب های ۶۷ ایرانی

ای گذرگاه

از این آوار

به بیم گرگ می رسیم

ای گذرگاه

به این چشم ها

نگاه نکن

ای گذرگاه

شهرها را بریز

بروی آینده گرد و غبار بی مرز

گذرگاه
می گریزد
تا آتش انفجارها
در مهتاب مرزها
رهایش کنند

تا خودش را
زیر دندان مرزها
مزه مزه کند

ای دهان باز
فریاد تو در کدام غروب می تند
ای تو، لبان بسته واژه مرزها
ای تو نوای گریزان
روی کدام کاغذ نوشته می شوی

گذرگاه بغداد
بوی فرار گرفته
گذرگاه دمشق
بوی پای مردم پابره‌نه
گذرگاه هرات
بوی تجاوز
گذرگاه تهران
بوی نفسی حبس شده

ای رد خوش فرار
ای رد خوش مرزها
ای رد تازه دوست داشتن

به پارسی
عربی
کردی
دری
بنگالی

گذرگاه فرار
تو را با دلار می فروشد
در دریا
قلبیت را خیس می کند

تا گذرگاه در سنگریزه های شعری
از دور سو سو بزند

ای فرمانبر
ای فانوس دریایی
روزنامه ها را ورق بزن
بگو در این ساحل بی نام
چند نفر در زیبایی سراب مرزها
تشنه در این آب ها فروخته اند

گذرگاه فراری

قران

انجیل

تورات را

زیر پا گذاشت

تا

در تور رقص ماهی ها

در تور خشکی طوفان ها

به خط خوردگی نام خود برسد

تا

به عربی

به کردی

و یا پارسی

چون پناهنده ای

در روزنامه ها

لبخند بزند

ای

زرتشت

از چکامه هایت بخوان

این لبخند های پشت روی ترس

از گذرگاهی نمی گذرند

گذرگاه

فرار را شکار کرد

چون شاعران قرن پنجم

تا

بغداد

کویانی

هرات

دمشق

نیشاپور

را زیر پاهایش بچشد

تا در یونان

نشانی سقراط

را بگیرند

و پرسش

و پرسش

را در گذرگاه پناه بدهد

ای نوشته های بی پایان

ای تمدن بی خرد

ای بوسه های خواب رفته در جاده ها

گذرگاه
هنگامی که فرار شد
سرزمین ها را شکار کرد
تا از خاک آنها
امید هایش را ببیند
بگذار ساحل ها
تو را ببینند
گذرگاه
آوارگی گفتگوست
تا به سرزمین نیچه برسد
اپرا را پر پر کند
تا مرغ آزادی
بیش از این پرواز نکند
تا مرغ آزادی در شعرها
روی مرزها قدم بزند

ای ساحل های لاجوردی
ای جاده های سر بتیغ خاریده
ای پل های سر بر کمر زده
ای مرزهای سر بگریبان نهاده
گریزگاه را نشان بده

گذرگاه

نفت کربلا

گذرگاه

تریاک کابل

گذرگاه

گیسوان کوبانی

گذرگاه

افیون تهران

گذرگاه

برهنگی طرابلس

ای گذرگاه

رنگ قدم های بیشمار

به ساحل و

دشت های کرو

لال ها

می روند

گذرگاه

با من بیا

کنار فراری ها

اینها گریز را در مشیت می گیرند

فراری

گشودن راه شده

فراری

آرام

در ساحل ها

امواج را خفه می کند

گذرگاه زمزمه می شود

تا نمک دریا

تا سنگ ریزه های راه

لابه لای هزاران گام

ناپدید شوند

ای گذرگاه

ای گلوله های فراری

به جان چه کسی پناه می برید

ای مرزهای خالی از خیال

در کدام شعر نوشته می شوید

گذرگاه

فرار مرزی است

در آغوش رنگ ها

تا جنجال نقشه های پاره

زبان باز کند

وقتی گذرگاه

با پای خودش

به شعرها می رسد

میان لبخند ها جستجو می شود

فرار

پای

مرگ را به میان می کشد

ای گذرگاه

نگاهشان کن

با يك دست لباس

بدون وزن و

قافیه

در قایقی از شعر

به این ساحل ها ریخته اند

ای گذرگاه

تصویر ها و

استعاره هایشان

را

پناه دهید

گذرگاه کوتاه

فرار بلند

گذرگاه تنها

فرار عاشق

گذرگاه مرده

فرار زندها

گذرگاه چشمان سرگشته

فرار جاده ها

گذرگاه قاب عکس

فرار روزنامه ها

گذرگاه لبخند

فرار گذشته ها

گذرگاه آینده

فرار پناه گاه

ای فرار تنهایی

پناهگاه

اسیر تو ست

ای دوست

ای دشمن

مرزها را بریده اند

شعر را با خاک یکسان کرده اند

دست و پای گریزان

لابلای شهرها

لبه پرتگاه

پشت به پشت

کنار جاده ها

به خواب رفته

گذرگاه

سر می کشد به زنده ماندن

برای پخش شدن

روی زندگی

با هر زبانی

که گذرگاه آواز بخواند

تا جایی که

ستم مرز و

نقشه ها

نوشته می شود.

ای پرتوی لغزشها

ای لبه شهرها

گذرگاه گمشده را

روی جاده ها بریز

تا جام هایشان پر شود

از شراب رهایی نقشه ها

گذرگاه فرار
 در تنهایی گریخته
 در سکوت دریا
 خودش را
 به کویر عراق
 به کوه های افغانستان
 و یا وحشت گرسنگی در آفریقا
 می رساند

گذرگاه فرار
 با گریختگان سوری
 خبری از
 سهروردی نمی آورد

ای گریز فراری
 لاشه ها را نشان می دهی
 تا شعر در این مکث ها نوشته شود
 تا این تانک ها
 با رقص کولی ها
 تا این حصارها
 با رقص مرده ها

سنگ

زیر پای گریزگاه
به خواب رفت
تا هوای سرد خبرها
فرار را
به نقشه ها نشان دهد
پا روی مزرعه زرت بگذار
پا روی مزرعه گندم بگذار
تا لبخند مرزها

بوی گندم

بوی زرت
نفسگاهی
به گذرگاه فراری است

ای سنگ ها

که زیر پای گام ها خوابیده اید
ای سنگ ها
ترس از فرار
ترس از شماست

گذرگاه

سر و

ته جاده هاست

کلاف سردرگم فرار

ریسمان بافته از گیسوان گریخته

بروی شانه های

مرزی بین زن و

مرد و

کودکان و

شعر

ای ریسمان کلافگی

میان این مرزها

خدایی خوابیده

همه در پیچ و

تاب

شعری

به گریزگاه می روند

گذرگاه باران
هم فرار بود
هم تصویری
از پستان های زن
که قطره قطره
در دهان
کودك مکیده می شد

گریزگاه فرار
به چشمها نگاه می کرد
تا قطره قطره
روی گونه ساحل ها
و
راه می چکید

ای گریزگاه
قطره های فراری را بین
تا دریا در آنها خشك شود
ای جنگل آدم و
نوای شلیك ها
ای دشت سكوت
که در آن قدم ها ناپدید می شود

نشانی گذرگاه فرار
 زیر قرن بیست و یکم نقاشی شده
 مرزهای تنبل اروپا
 همراه گام های فراری نقاشی می شود
 و لبان لبریز از ناگفته ها
 در گوش ها
 زمزمه
 و مکث های بلند
 مرزهای بی حوصله را
 نقاشی می کنند

ای قرن بی دلیل
 ای لبان بی صبر
 ای گذرگاه بی منطق
 ای جاده های گرفتار
 ای هیچ
 هیچ
 مرزهای
 گرسنه

گذرگاه فرار
 روی چهره توست
 روی لبان من
 روی بدن توست
 روی خیال من
 روی بی تفاوتی توست
 روی انگشتان من
 گذرگاه فرار
 وجدان سنگ دلی
 در جاده های بی پایان

ای وجدان
 مرزهایت را نشان بده
 ای جغرافیای خسته
 نقشه هایت را نشان بده
 ای مرگ ساده
 بردباری گورستانها را نشان بده

گذرگاه فرار
 در دشتی پهناور
 زندانی است
 از زیر درخت ها
 از روی کشتزارها
 از زیر تپه ها
 از روی نا مهربانی ها
 از زیر رمیدن ها
 از روی فرارهای خودش

ای فرار بی قرار
 از داستانهای هزارویک شب بگو
 از کفش های خسته ات
 از بدنی
 که روی زانوی این صخره ها بخواب می رود
 ای روی آورده
 با من از قدم هایت بگو

واپسین گذرگاه فرار
 با يك بليط
 يك جفت كفش
 و دو خواب سياه و سفيد
 در مرزهای بهت زده
 موسیقی گام هایش را می شنود
 آفتاب زیر گام هایش
 داستان ناتمامی است از سایه های غریبه

ای گرما
 آفتاب بروی شانه هایت قدم می زند
 این که می بینی
 گریزگاه
 پناه گاه جن و پری در متل های ناگفته هاست

گذرگاه
تنهایی در سایه هاست
گذرگاه در سوریه
عراق
افغانستان
ایران
رها شده
پاهای تو
در جستجوی خشکی
در کف مدیترانه
با ترانه ای ننوشته
می رقصد
با من لبخند بزن
تا با هم آواز بخوانیم

ای گذرگاه تنهایی راه را ببین
ای خدایان مدیترانه
ای خدایان دشت ها
ای خدایان گذشته ها